

تاجر با برادر فقیرش

ممکنه خواهش ما را بپذیری اخوی؟
بله تصدیق: که شش تا قد ونیم قد داری
نه وکیلیم، نه وزیرم، نه رئیس الوزرا
درد بیکاری اگر کرده ترا زار و ذلیل
بیخ گوش کرشان نعره و فریاد بزن
به خیالت رسیده علی آباد دهی است؟
بام من بیشتر و برف من از تو بیشتر است
ابوی موقع مرگش نه کفن داشت نه گور
یاد باد آن عبا کهنه قبا کهنه به دوش
پوست انداخته و رنج کشیدم بسیار
گنج بی رنج میسر نشد؛ ها؛ پس چی؟
هنر آن نیست که سوهان بکشی سگ بزنی
چهره ات از عرق و دوده و زنگ آهن
میل دارم که بگذارم سر کار بروی
ترسم از چانه ی هرز تو و شهرت طلبیت
عار دارم که بگویند تو نوکر هستی
ابدا میل ندارم بیایی منزل
بچه ام تربیتش روی اصول و فندی است
میس مادام؛ دایه ی او؛ کرده ممنوع اکیدا
بچه های تو همه زرد و ضعیفند و ذلیل
که به تو گفته خود را داخل آدم بکنی؟
اینهمه برهنه و عور چرا ساخته ای
یک قلم هجره نیایی و مزاحم نشوی.
راست است این که به جان آمدی از بیکاری
حقش این است که ضایع نکنی وقت مرا
در مجلس که نبستند، برو پیش وکیل
نشیدن اگر، سیلی آزاد بزن
رگ یکدانه من همچو خبرهایی نیست
این محیطی است که هر کس به خیال خویش است
پدرم سوخت که کردم دو سه تا شاهی جور
بوده ام در سندی کهنه فروش
تا شدم حضرت آقای رئیس التجار
فرقش اینجاست که تو مسگری و من مسچی
هنر آن است که خوش باشی . پشتک بزنی
شده همرنگ به این کفش دمپایی من
سر املاک زخم رفته مباشر بشوی
همه جا سفره کنی پهن؛ فلانی اخوی است
چه رسد آن که بدانند برادر هستی
می شوم پیش زخم؛ دختر بیگانه؛ خجل
دایه اش ایرلندی؛ دکتر اسکاتلندی است
طفل ولگرد تو بازی نکند با بهمن
همه سودایی و درد و مرض و زخم و زگیل
که به تو گفته زن و بچه فراهم بکنی
اینهمه کور و کچل از چه پس انداخته ای

دو سه تایی که بزرگند به صنعت بگذار
دو سه تایی دگرش را بده، از سر واکن
کلفت چابک. خوش بنیه و چالاک و قوی
توی این شهر در این قحط رجال کلفت
الغرض، روح روان، راحت جانم، اخوی

هفت هشت ساله قبیح است بماند بیکار
پرورشگاه و گداخانه در آنجا جا کن
کیمیایی است در این شهر، به جان اخوی
مگر این مادر اطفال تو مرده، نکبت؟
عاجزانه متمنی است مزاحم نشوی